الا ای که سرار ز خاطر ما
بغفلت بر ما نیس

[illegible]

دو رساله در
تیراندازی و خطاطی

بیان در راستی ... او ...

ما ... ملب ...

محمد افضل ...

هو

باید دانست که هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند هرگاه که حاصل الضرب را مال میگویند پس عدد را شی میخوانند و هرگاه که حاصل الضرب را مجذور میگویند پس عدد را جذر میخوانند و اگر حاصل الضرب را مربع میگویند پس عدد را ضلع میخوانند مثلا اگر دو را در نفس او که دو است ضرب کنند حاصل او را که چهار است مال میگویند و دو را شی و اگر آن چهار را مجذور میگویند دو را جذر میخوانند و اگر آن چهار را مربع میخوانند دو را ضلع میگویند و قس علی هذا

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله

... انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم

بسم الله و بالله ...

... اگر چه جانوری عظیم ...

و شیر و غیران ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین
اما بعد این رساله ایست در بیان تیر انداختن و قبضه
گرفتن قال النبی صلعم من ترك الرمی بعد ما علم
فقد ترك سنتی فلیس منی یعنی رسول صلعم فرموده
که هر که تیر انداختن را ترک کند بعد از آموختن پس ترک
کرده باشد سنت مرا و هر که ترک کند سنت مرا پس او
نباشد از من و از امت من قال النبی صلعم علموا اولادکم
الرمی یعنی بیاموزید ای امتان من فرزندان خود را
تیر انداختن و استادان متقدم گفته اند هر که بی تعلیم
استاد تیراندازی کند حرامست بیقین چون حضرت
آدم علیه السلام بدنیا آمد و حضرت حوا از آدم علیه السلام جدا افتاده بود

از آدم گذشت و حضرت الله تعالی حوا را باو رسانید و گفت
باید اکنون کشت و زراعت کنی و تخم در زمین انداخت
چون حضرت جبرئیل علیه السلام گاو را از بهشت آورد و دهقانی را
با آدم علیه السلام تعلیم کرد و حضرت آدم علیه السلام کشت کرد و تخم در زمین
انداخت قضا را زاغان رجوع کردند و زمین را کاویدن گرفتند
چون حضرت آدم علیه السلام زاغان را دید ملول و حیران گشت و بر
حضرت الله تعالی عز و جل مناجات کرد و گفت خداوندا
رنج مرا ضایع کردی جبرئیل علیه السلام در رسید و از قاب و قوسین
کمانی آورد که گوشهای وی از مروارید بود و سینهای وی
از یاقوت سرخ بود و قبضه وی از زبرجد سبز بود
و سه چوبه تیر دیگر که سوفارهای وی از یاقوت سرخ و چوب
از مروارید و پیکان از لعل بود آدم علیه السلام پرسید که ای

برادر جبرئیل اینها چه چیز است حضرت جبرئیل ع گفت یا آدم
این تیر و کمانست که خدای تعالی بر تو فرستاده است
ترا و فرزندان ترا فضل بسیار داد آدم ع گفت با این
چه کار باید کرد جبرئیل ع فرمود که گیر قبضه را باین نوع
و شست را باین نوع چون حضرت جبرئیل ع با آدم
گرفتن قبضه تعلیم کرد بآن سبب جبرئیل ع استاد
آدم شد هر که درین کار استاد نداشته و فرض و سنت
این کار نداند گویا که این کار بر وی حرامست و چون آدم ع
از حضرت جبرئیل ع قبضه گرفتن را آموخت بعد از آن
حضرت جبرئیل ع بحضرت آدم ع گفت که سوی زاغان
تیر انداز تیر انداخت آن تیر بر زاغان رسید جبرئیل ع
بتبسم گفت تیر دیگر بر زاغان انداخت آن تیر بر زاغی خورد

و هلاکش

و هلاکش زاغان دیگر گریختند بعد از آن حضرت آدم ع
بحضرت جبرئیل گفت یا برادر در تیر انداختن اول گاه
بتبسم کرد گفت ای آدم اگر تیر اول تو خطا نشدی هرگز
تیر فرزندان تو خطا نرفتی پس هر تیر انداز باید که از استاد
تعلیم بگیرد بر قواعد این علم تیر اندازی را بدانند دیگر
هر که تیر اندازی کند خدای تعالی روزی او را فراخ
گرداند و پیراو از عالم گردد و در خبر است از حضرت رسول صلعم
که عبدالله ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که فضیلت
تیر انداز را رسول ع بسیار فرمودند چنانکه اصحاب را
عجب آمد سوال کردند که یا رسول الله تیر انداز را چه مقدار
ثواب باشد رسول صلعم فرمودند که اگر فضیلت تیر انداز را
بیان کنم همه مردم از کسب و تجارت و نماز و روزه باز مانند

چنانچه اگر همه دریاهای روی زمین سیاهی گردد و همه برگهای درختان
کاغذ شود و فرشتهای آسمان و زمین نویسنده گردند تا قیام
قیامت از هزار یکی نتوانند نوشت و در خبر است از حضرت
رسول صلعم که هر که یکساعت در نشانه گاه بنشیند ثواب پنجاه ساله
طاعت در دیوان اعمال وی ثبت کنند و در روایت
آمده است که هر که بسوی نشانه گاه تیر اندازد و آن تیر در نشانه گاه
خورد و قصد از روی ثواب باشد دری بروی او از بهشت گشایند
و حوریان آن بنده عقد کنند و دیگر گناهان آمرزیده گردد و چنان
باشد که بنده آزاد کرده باشد و در خبر است که سعد وقاص با
جمعی از صحابه تیر می انداختند حضرت رسول صلعم با جمعی در رسیدند
و دیدند که جوانی از دور پیدا شد کمان بر بازو و ترکش در انداخته و آن جوان گناه
بسیار کرده بود چون آن جوان نزدیک رسید حضرت رسول صلعم

فرمودند که ای جوان تو نیز تیری بینداز چون آن جوان تیر انداخت
جمله گناهان وی بریخت حضرت رسول صلعم از همین معنی شادمان
شدند صحابه گفتند یا رسول الله شادمانی را سبب چه بود
حضرت رسول صلعم فرمودند که این جوان که پیدا شد با گناه بسیار
بود چون تیر انداخت جمله گناهان وی بریخت من از این
سبب شادمان شدم در خبر است از رسول صلعم که فرمودند
هر زمینی که در و مسجد بنا خواهد شد چهل سال پیش فخر
کند آن زمین بر زمینهای دیگر که من مسجد خواهم شد و هر
که نشانه گاه تیر خواهد شد پیش از هفتاد سال فخر کند بر زمینهای دیگر
که روزی من نشانه گاه تیر خواهم شد و از حضرت پیغامبر صلعم
مرویست که نشانه گاه را دور و تیر را دور باید انداخت
و چون نشانه را حاضر گرفتند حضرت رسول صلعم بپای برهنه رفتند

و تیرها را آوردند یاران سوال کردند که یا رسول الله ما را چه حاصل
انکه شما تیر پارید حضرت رسول صلعم فرمودند شما که تیر
اندازید ثواب من و شما برابر است که من تیر می آرم و شما
تیر می اندازید یاران گفتند یا رسول الله پای برهنه چرا میروید
رسول صلعم فرمودند که نعلین در پا بمسجد میتوان رفت
و از برای تیر آوردن بنعلین نمیتوان رفت و در خبر است حضرت
رسول صلعم فرمودند که سعد وقاص یک تیر بنام من انداز
و یکی دیگر بنام حضرت امیرالمومنین علی ع و یکی دیگر بنام حضرت امام حسن ع
و یکی دیگر بنام حضرت امام حسین ع انداز چون سعد وقاص این سه تیر را
انداخت همان زمان از حضرت عزت خطاب با صواب در رسید
و حضرت جبریل ع گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و درود
میفرستد و میگوید که یک تیر بنام من انداز سعد وقاص

یک تیر

یک تیر بنام حضرت آفریدگار انداخت و چون از برای تیرها رفتند
چهار تیر بود و آن تیری که بنام حضرت حق تعالی انداخته بودند
پیدا نشد باز حضرت جبرئیل ع رسید و گفت یا محمد تیری که بنام حضرت
باری تعالی انداخته بودید طلب مکنید که آن تیر را ملائکه به بهشت بردند
و برای اندازنده او کوشکی بنا کردند که این کوشک از آن فلان
بن فلان است و حوری در آن کوشک بنام او عقد کردند و چون
پاره از فضیلت تیراندازی بیان شد هر چند که تیر بیشتر اندازند
ثواب بیشتر باشد اما پنج بار تیر انداختن سنت است حضرت عمر رض
فرمودند که اگر سه بار تیر اندازند خلاف سنت باشد
در خبر است از حضرت رسول صلعم که سعد وقاص را فرمودند که
به تیر اندازی بیرون آی سعد وقاص با شاگردان خود بیرون آمد
صرصر کافر بجنگ آمده و در دور چشمه فرود آمده بود

حضرت پیغامبر صلعم بسعد وقاص فرمودند که بسوی هرمز برادر ایران سند از
و در لشکر کفار هشت فرسخ بود سعد وقاص گفت تیر چگونه اندازم
رسول صلعم فرمودند قصد خود راست کن و در دست خود راست دل و سند
سعد وقاص قصد خود و رخ خود راست کرده تیر بجانب لشکر هرمز
انداخت آن تیر راست آمده بمیان لشکر هرمز افتاد هرمز لشکر خود
فرمود که سوار شوید و هر جانب بتازید و ببینید که این تیر از کدام
جانب آمده همه سوار شدند و هر جانب تاختند هیچکس را ندیدند پس
باز آمده گفتند هیچکس را ندیدیم بعد از آن خبر یافتند که آن تیر
از جانب حضرت رسول صلعم آمده است هرمز گفت این رسول خدای
در حق بجاست من میروم و مسلمان میشوم که دین او برحق است
هرمز با جمیع لشکر خود آمده بشرف اسلام مشرف شد فضیلت
که هر که فرزند او تیر انداختن و پدر او را منع کند چنان باشد

از مرتبه بلند او را پسند آید فضیلت که هر که در خانه او کمان و تیر
بود همچنان باشد که هر روز ثواب پنج رکعت نماز پسندیده در دیوان
اعمال او ثبت نمایند و در هر خانه که کلام الله بود ثواب هر رکعت
نماز نویسند زیرا که کافران از ترس کلام الله مسلمان میشوند اما از ترس
تیر و کمان مسلمان میشوند روایت که روزی حضرت امیر المومنین علی ع
بقبایل شام نامه فرستادند که بفرزندان خود تیراندازی بیاموزید و کسانی
که فرزند ندارند غلامان بخرید و تعلیم تیراندازی کنید ایشان گفتند
که یا حضرت امیر این همه مبالغه چیست حضرت امیر المومنین ع فرمودند اگر
اگر شما ثواب و فضیلت تیرانداز را بیان کنم مردمان تمام روز دست
از کارها باز دارند و بازرگانان از تجارت باز مانند بدانکه تیرانداز را
ثواب چنین است در خبر است که شقیق بلخی بیمار بود مردمان پرسیدن
او رفتند و او در خانه نگاه کردند که به بستر شیخ در چه کار است

دیدند که شیخ بر سر پا ایستاده و از غلام تیر و کمان بگرفت و هفت قدم
در ایستاد و تیر انداخت و باز بحال خود آمد همه چون این حال مشاهده
کردند شاد شدند و گفتند الحمد لله که شیخ بهتر است چنین بدرون آمدند
دیدند که احوال شیخ نهایت پریشان حال گفتند یا شیخ ما شما را دیدیم که تیر
مرا انداختید اکنون می بینیم که رنجور بید گفت همچنین است وقتی بیک
دیدم با خود اندیشه کردم که کدام کار ثواب بیشتر است چون ملاحظه کردم
هیچ ثواب بهتر از تیراندازی ندیدم بحمد الله که در تیراندازی [illegible] مرا بسیار است
و میرکی نیشابوری میگوید که من از استاد خود شنیدم که مولانا سعد الدین ما بهم
داشت و تیراندازی میکرد گفت هیچده مسئله است در تیراندازی که لابد است — هفده
دانستن او و از وی چاره و گذیر نیست و اگر نداند کار تیراندازی
بر وی مشکل است و هر که فرض و سنت این کار نداند تیراندازی بر وی
حرام بود اول ابتدا تیراندازی سه چیز است که سخت باید گرفت اول

قبضه

قبضه کمان را سخت باید گرفت دوم انگشت سبابه را سخت باید گرفت سیم
بوقت کشادن تیر کمان را و پای پیش را بر زمین سخت باید نهاد سه چیز دیگر است
که نرم باید گرفت اول پهلوی چپ را نرم باید گرفت دوم پای عقب را
بر زمین نرم نهاد سیم اصبع را نرم باید گرفت و سه دیگر راست باید
گرفت اول کمان را راست باید گرفت دوم قد را راست باید گرفت
سیم نشان را راست باید گرفت و سه دیگر را یکجا باید اول پهلو
یکجا باید دوم چشم را یکجا داشتن سیم هر دو دست یکجانب باید و دیگر
در میان عیبها باید دانستن و آن چهار وجه است اول تیر زه را
نهادن دوم برون آمدن از کمان و سبابه را جنبش دادن
سیم دست چپ را جنبش چهارم قبضه را جنبانیدن که قبضه
جنبش کند و پهلوی چپ را جنبش آوردن اما چند عیب دیگر است
اول سوفار تیر فراخ بود دوم چوب تیر گران بود سیم بر

چوب کاو الف بود چهارم تیر تاب داده بود اینها همه عیبهاست
که تیر را در جنبش آورد اما عیبها که در زه کمانست اول زه کمان
دراز باشد دوم غوشه‌ها تنگ و یا فراخ باشد اینها عیبهاست
که کمان را در جنبش آورد و عیبها که در کمان بود یکی آنست که کمان
نمناک باشد دوم آنکه کمان تلخیانه باشد سیم آنکه کمان شکسته باشد
چهارم آنکه قبضه کمان غفت باشد این عیبهاست که کمان را در جنبش آورد
و تیر راست نرود جنبش کمان را ترک باید کرد تا تنگ آید و آنکه مجمل
قانون را باید دانست اول باید میان تو و خصمی که برو تیر اندازی
اگر فاصله دویست قدم بود باید نظر بر کلاهش باید کرد و اگر میان تو
و خصم صد قدم فاصله بود باید نظر بر دهانش باید کرد و اگر میان تو
و خصم پنجاه قدم فاصله بود باید نظر بر سینه‌اش باید کرد و تیر انداخت
تا تیر بر سینه خصم آید چون تیر و کمان با دم اندر [illegible] اگر

[illegible]

ره بدارش از خویش جدا و دیگر آنکه اگر خواهی که تیر انداز شوی باید
همیشه لزوم کشی که دخل تمام حاصل کنی و بدانکه قبضه گرفتن سه نوع است
یکی را چنگل باز و یکی را مربع و یکی را محرف گویند و اگر کسی را انگشتان
دست کوتاه باشد مربع گیرد و اگر انگشتان دست مستطیر باشد
چنگل باز گیرد و اگر انگشتان دست دراز بود محرف گیرد بهر حال باید
که باسلوب گیرد و شرایط بگیرد تا بروی حلال شود و عاصی و گناهکار
نباشد و سه شرط دیگر آنست که اول انگشت بزرگ بر پیکان نهد دوم
شست از قبضه گیرد تا تیر بلند بر آید سیم پای پیشش را بر زمین
سخت باید گذاشت و پای عقب را سبک کن و پاشنه پای پیشش را
بر شست لنگ راست باید نهاد و این سه چیز را یاد باید گرفت
و تیر انداز را از تیر اندازان نیک باید آموخت و تعلیم باید انداخت
و چون خواهی که شست گیری کمان را بجانبان چنانکه تیر کمان بجانب

ایست شود انگاه شکست بوند و چون خواهی که تیر بر نشانه اندازی

افتتاح به بسم الله الرحمن الرحیم کن تا نیک آید و اگر شود از نگاه دار آن

است که روز جنگ در امان حضرت الله تعالی باشی و مقصد یمن الله

و سلاح بر چهار وجه است اول کارد دوم شمشیر سیم نیزه

چهارم تیر و کمان و تیر و کمان از جمله اینها بهتر است زیرا که

خصم را از دست قدم باز میدارد تیر است و کمان سلاح مردان

خود هر چند دیر و کمان را اختر د و دیگر حضرت حق جل و علا

در کلام مجید خود امر کرده است جنبند کان من بعزت و حرمت

دست بر کمان نکنند و در پیش اهل قبضه با ادب باشند

و بحرمت سخن کنند تا قبضه داری بر ایشان حلال باشد و اگر نه از آن

این کار محروم باشند نعوذ بالله من ذالک و اگر کسی در بیابان

وا ر دشمان بترسی باید که قبضه را در زیر بالش نهد و بگوید حق سند ارغا

دیگر

و بحق قبضه امیر المومنین علی ع که اگر دشمنی بر سر من آید مرا آجر دار

بیار چون خصم بیاید آن قبضه بقدرت حق تعالی صید آید

ای فلان کس برخیز که خصم بر سر تو آمده است جنبد بر همین حکم الله

بدانکه در تیر اندازی دوازده مسئله است که ضبط باید نمود تا ثواب توان

یافت اول از استاد قبضه باید گرفت دوم دل و نظر را

بر نشانه باید داشت سیم در نشانه گاه نیک باید ایستاد

چهارم نیک نظر باید کرد به چشم تفاوت نظر نگاه باید داشت

ششم با طهارت باید بود هفتم تیر و کمان را با وضو باید کشید هشتم نیکو

باید کشید نهم از کمان نیکو نگاه باید داشت دهم بساز موافق باید داشت

یازدهم عادت به تیر و کمان باید کرد دوازدهم جنی لرم باید کشید

و در لزم خیانت که اگر به تیشه بخشند

روز بروز باید کشید تا باد و

قوت کرد ...

اعلم با قبضه دار

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

هو الله

[illegible]

وگر جهار ... و بستور ... و باز نیابد درحال سوره فاتحه بخوان

وانگه بگو کلا لا وزر الی ربک یومئذ المستقر یا عباد

الصالحین هم انجا ... باز ایستد و دیگر اگر

بگریزد ... درحال این آیت بخوان ان ربکم الله الذی

خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی

علی العرش یغشی اللیل والنهار یطلبه

حثیثا والشمس والقمر مسخرات بامره

الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین

... بگو اللهم رب الضالة اردد علی

الضالة ... درحال چون باعتقاد خوانی ...

... سلاح و گستوان ... درحال این آیت بر ...

... بستور ... بیابان ... افغیر الله

یبغون وله اسلم من فی السموات والارض

طوعا وکرها والیه یرجعون فهمهم فهمهم

فهمهم فهمهم ... شهد الله انه لا اله

الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای حمد خالق لوح و قلم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و پس از درود رحمت بر نبی هاشمی مکرم الذی جاء بحجة القلم الی
الوجود من العدم و آل نامی کرامش که بعد از حضرت اشرفند که بعد از آن
حضرت اشرف اولاد آدمند و اکرام اجزای عالم نموده میشود که بعد از آن

که سنین

که سنین زندگانی بهشتاد و پنج کشیده و جهت امراض پیر صحیح
حیات بشام ممات رسیده و چون عمر عزیز در تعلیم و تعلم آن ایت خط
نستعلیق گذشته و پیوسته سواران انامل برکمیت خوش خرام قلم گرد
آن وادی گشته فرزند ارجمند سعادتمند نیات و شهاب فضیلت اکتساب
محمد هاشم المتخلص بهاشمی که والده اش از اقوام این فقیر است و پدرش از
هاشم حسینی است التماس کرد که چندی چند در قواعد در سلک انتظام کشد
تا فرزند مشار الیه و اعزه روزگار یادگاری باشد بنابران این نظم پریشان
دستور العمل بزبان قلم جریان یافت و لقد احسن کما قال الشاعر

با این همه بیحاصلی و بوالهوسی   درمانده بسیار سالی بیکسی
دادیم نشان ز گنج مقصود ترا   ما گر نرسیدیم تو شاید برسی

امید از کاملان این صنعت و عاملان این صنعت که فقیر را بکه گر سخن
و امراض مزمن دریابد اگر از زبان قلم زبانش سهوی ظاهر گردد بکرم

عفو فرمایند و وادی بی انصافی را بقدم عیب نفرمایند

گرچه نباید ستوده کاری از من　　گردون نگرفت اعتباری از من

بستم نفسی که چون نمانم ماند　　بر لوح زمانه یادگاری از من

و منه الکتابة و منه المبدء و الیه المعاد

ای قلم تیز کن زبان بیان　　بهر حمد خدای هر دو جهان

آن خدای که آفرید قلم　　زان قلم حرف صنع کرد رقم

هر چه بود است و هرچه خواهد بود　　ثبت فرموده بر صحیفه جود

کاملان جمله محو ذات وی‌اند　　واصفان عاجز از صفات وی‌اند

خود ثناخوان خود بود برهان　　رو ثناء علیک را برخوان

در مدح محمد صلی الله علیه و آله گوید

مصطفی را که فیض او مولیست　　حاجت خواندن و نوشتن نیست

شده معلوم او ز روز قدم　　لوح محفوظ هر چه کرده رقم

لوح

لوح محفوظ پیکان دل اوست　　قاب قوسین جا و منزل اوست

در طبقهای آسمان بنگر　　سر بسر پر جواهر و گوهر

ماند از باقی نشارست آن　　شرح معراج را بخوان و بدان

تا شوی آگه از کمال نبی　　نبی هاشمی و مطلبی

در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام

پیشتر از زمان شاه رسل　　خلق را رهنما نشانه قل

سر بخطی که خامه فرسودی　　خط عبری و معقلی بودی

مرتضی اصل خط کوفی را　　کرد پیدا و داد نشو و نما

وین خطوط دگر که استادان　　وضع کردند هم ز کوفی دان

واضعان گلشن درین مات　　این مقله است و ابن بواب است

سند علم خط بحسن عمل　　پس بود مرتضی علی ز اول

زانکه هم اوست در تمام علوم　　علما را بعلم امام علوم

هر که داند در مدینه علم — نقد وقتش شود خزینه علم

غرض مرتضی علی از خط — نه همین حسن لفظ بود و حروف و نقط

بل اصول و صفا و خوبی بود — زان اشارت بحسن خط فرمود

خط که فرموده است نصف العلم — سرور انبیا بعلم و حلم

آن خط مرتضی علی بوده است — زان نبی نصف علم فرموده است

آنچنان خط کجاست حد بشر — قلمی دیگرست و دست دیگر

قلم پاکش آن رفیع جناب — خورده از جویبار جنت آب

دست در پاش او خزانه رزق — خامه او کلید خانه رزق

از مدادش چگویم و ز دوات — آب حیوان نهفته در ظلمات

ورقی را که شاه سر است — بوسه گاه ملایک و بشر است

هر عدو را که او فکند از پای — نام بر دستش و زننده خدای

نشوی غافل از نبی هاشم — وز ید الله فوق ایدیهم

مدح شه کاملان چنین گفتند — همه درهای معنوی سفتند

من که خیر حیرتم بضاعت نیست — چون روم کعبه گر استطاعت نیست

چه قلم بود یارب این چه دوات — قلم انجا رسید و سر بشکست

در جوانی بخط [illegible] بدمی سلیم — عشق خط رانده از سر تسلیم

بر سر کوی کم قدم زدمی — تا توانستمی قلم زدمی

گه زانگشتها قلم کردی — بخیالی خطی رقم کردی

از قضا میر مفلسی روزی — پیشم آمد بدان دلسوزی

قلم و کاغذ و دواتم جست — پست نه حرف را ز حرف نخست

خوش خط و روان بدستم داد — شدم از التفات او دلشاد

زانکه ابدال بود صاحب حال — گشته حالش مبدل الاحوال

زین سبب عشق خط زیاده شدم — دل بخط گرفتار مرد ساده شدم

بعد ازین مدتی برین بگذشت — عشق خطم از آن و این بگذشت

نیت روزه علی کردم / قلم مشق را جلی کردم
در خیال این که کار بگشاید / شب بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید / که خطم دید و خامه ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز / قصه خواب هست دور و دراز
پیش ازین زین سخن نیارم گفت / که ندارم مجال گفت و شنفت
بنده سلطان علی غلام علیست / شهرت خط او ز نام علیست
روز و شب گویم از نبی و ولی / ذکرم اینست از خفی و جلی

در بیان سن شریف خود چند بیتی گفته

سنه عمر چون بشصت رسید / خط سود از صفحه ام بدمید
روزها ام بکنج مدرسه / بی خیال کجی سر شده
صبح تا شام مشق میکردم / نی غم خواب بود نه خوردم
اکثر روزها چه ماه صیام / روزه میداشتم بقصد تمام

شام

شام در روضه رضا بودم / سر بر آن آستانه می سودم
چون که از روضه آمدم بیرون / پیش ما در شدم بخانه درون
خدمتش را بجان کمر بسته / در مطلوب خویش در بسته
تا بدانستمش نیاز زدم / زور کاری با او بسر بردم
از پدر زان نگفتم و حالم / که سفر کرده بود ازین عالم
من از و هفت ساله مانده جدا / او بچل سالگی بریده ز ما
شرح تقوی و طاعتش برجو / نبود از من شکسته نیکو
رحمت ایزدی برایشان باد / جانشان در جوار پاکان باد

در صفت حال خود گوید

چون از شش بچه و پی عد / شدم القصه شهر مشهد
پیش من گر خان سیم ذقن / بهر تعلیم خط بوجه حسن
آمدندی ز دور و از نزدیک / خواه از ترک خواه از تاجیک

جمله یار و برادرم بودند / همه روزه برابرم بودند

چشم بربستم و گشادم سر / دیدن چشم سر چو گشت مضر

چشم سر هرچه دید محجوبست / چشم سر عیب پوش معیوبست

بعد ازین ترک مدرسه کردم / کس ندیدی بمدرسه گردم

سر نهادم بکنج خانه خویش / گفتم از سوز سینه دل ریش

کای دل آن به که ترک خط گویم / رقم خط ز لوح دل شویم

یا چنان سازمش گران گویند / حرف حرف مرا بجان جویند

پس نشستم بکنج خانه مدام / حاصل قصه روزها تا شام

مشق را چون قلم کمر بسته / در مطلوب خویش بربسته

ببریدم ز خلق یار و رفیق / آخر الامر یافتیم توفیق

گفته پیغمبران شه مشهور / سر مپیچ از حدیث پیغمبر

هرکه گوید دری ز روی نیاز / میشود عاقبت برویش باز

بتو

تعریف خط خود گوید

خط که با تقریره است شهره او / آن اشارت بود بخط نکو

بهر آنست که خط برخوانند / نه که در خواندنش فرو مانند

این که تقریره اش همین خوانی / بتوان خواندنش بآسانی

حسن خط چشم را کند روشن / قبح خط دیده را کند گلخن

در باب قلم گوید

اولا میکنیم بیان قلم / بشنو این از زبان قلم

که قلم سرخ رنگ می باید / نه بسختی چو سنگ می باید

نه سیاه و نه کوته و نه دراز / یاد گیر ای جوان ز روی نیاز

معتدل نی سطبر نی باریک / واندرونش سفید نی تاریک

نه درو پیچ نی درو تا پیچ / ملک خط راست نیک اسبابی

گر قلم سخت باشد و گر سست / دست ازین و از آن بباید شست

در باب مرکب گوید

بطلب دوده تمام عیار — دوده یک سیر و صمغ چهار

زاک و مازو بجو چهار و ده چندی — گیر یک سیر از آن و این ده سیر

صمغ در آب ریز پاک از خاک — تا چو لعل گدازد پاک

یکدو روزش بصمغ محکم کوب — خانه را از غبار پاک بروب

تا بصد ساعتش صلایه بکن — یادگیر از من این ستوده سخن

زنگ از زاک بهتر است بسی — وین ندانست جز فقیر کسی

در سیاهی بجو ز زاک ضرر — عوض زاک پس زنگ بهتر

آب مازو بجوش و دار نگاه — تا شود نیک صاف خاطر خواه

زنگ نرم را بده و کن مضم — صاف سازش نرم بی محکم

بعد ازین اندک اندکی میریز — تجربه میکن و بدان مستیز

تا بوقتی که با قوام آید — وز نوشتن دلت بیاساید

زور

زور بازو از دریغ مدار — ورنه میدان که کرده بیکار

در تعریف کاغذ گوید

کاغذی بهتر از خطایی نیست — حاجت آنکه آزمائی نیست

جنسها کاغذ سمرقندی — مکنش رد اگر خردمندی

خط برو صاف خوب می آید — لیک پاک از عیوب می باید

خواه رسمی و خواه سلطانی — جهد کن تا که خوب بستانی

در تعریف رنگ کاغذ گوید

هیچ رنگی به از خطایی نیست — حاجت آنکه که آزمائی نیست

زعفران و حنا و قطره چند — از مداد است بیش ازین مپسند

خط برو خوب هم طلا گون است — زینت خط خوب مطلوب است

چشم را رنگ سرخ و سبز و سفید — خیره سازد چو دیدن خورشید

بهر خط نیم رنگ می باید — تا از و دیده ها بیاساید

رنگهای که تیره رو شد　　خط رنگین بی رونکو باشد

در تعریف آهار کاغذ

ساز آهار از نشاسته کن　　بشنو این نکته ز پیر کهن

اولا کن خمیر آب بریز　　پس بجوشش دهی بآتش تیز

پس لعابی سرشته کن ضم　　صاف سازش نرم نی محکم

رو بکاغذ بمال و سعی نمای　　تا که کاغذ نیغدار جای

کاغذ خویش چون دهی آهار　　مال آب پی بروی آن زنهار

تعریف مهره کاغذ گوید

مهره کاغذ آنچنان باید　　که رخ رخ ورزو بدید آید

تخته مهره پاک باید سخت　　زور بازو ولی نه سخت سخت

در تعریف قلمتراش

با تو ذکر قلمتراش کنم　　حرفهای نهفته فاش کنم

تیغ او نی دراز نه کوتاه　　شکل و پهن نیست خاطرخواه

تا از و خانه قلم گردد　　و آن قلم قابل رقم گردد

در تعریف قلم تراشیدن

تا توانی قلم روان بتراش　　دیر تبراشی و خویش را مخراش

خامه ات قلم دراز مکن　　بهر خط خوب ختم سخن

نیز کوته مکن که زشت بگو　　بشنو این نکته و دلیل مجو

اندکی از درون او بگذار　　با برون قلم نداری کار

شق کشاده مکن که نپسندد　　در تشویش خویش را در بند

شیوه اعتدال مرعی دار　　ورنه میدان که کرده بیکار

وحشی و انسیش برابر کن　　چار دانگ و دو دانگ گفته کهن

در تعریف قط قلم گوید

بی قط پاک صاف میبایدی　　که درو عکس روی بنماید

[illegible]

از شتر بی طول مباش / بهر قط بهتر است کردم عاش

در شرط قط زدن گوید

شرط قط دان که پیش ما نجو / هر که دانست او بکار بود

گیر محکم قلم را شش اول / باشدی قط اگر نه احول

قلم خویش بر نی قط نه / گر بگیری قلم با صبع به

ساز محکم قلم بناخن خویش / تا که در قط زدن نگردد ریش

قط اول نکو نمی آید / دو همین گر نکو بود شاید

قط محرف گهی خط باشد / متوسط گهی روا باشد

تا صدای قط قلم نشنوی / غافل از قط آن قلم نشوی

کو صدای قط قلم نه نکوست / آن صدای ندای علت اوست

صاف [illegible] قلم باری / تا بر آید ز دست تو کاری

در تجربه کردن قلم گوید

کاتبا

کاتب چون قلم تراشیدی / خاک بر پشت خامه مالیدی

آن قلم بنقطه تجربه کن / بشنو این نکته را ز سر کهن

از قلم نقطه چون درست آید / خوش نویسی اگر کنی شاید

در نسخ و تعلیق از خفی و جلی گوید

نسخ تعلیق از خفی و جلیست / واضع الاصل آن امیر علیست

نسبتش نیز با علی ازلی / نسبتش نیز میر سید علی

تا که بوده است عالم و آدم / هر گز این خط نبوده در عالم

نکنی نفی او ز نادانی / بی ولایت نبوده نادانی

وضع فرموده او ز ذهن دقیق / از خط نسخ و از خط تعلیق

نی کلکش از آن شکر ریز است / کاصلش از خاک پاک تبریز است

کاتبانی که کهنه و نوینند / خوشه چینان خرمن اویند

مولوی جعفر و دگر اظهر / اوستادان اظهر و اطهر

در جمیع خطوط بوده شرف / ز اوستادان شنیدم این حرف
خط پاکش چه شعر او موزون / بود اوصاف او ز حد بیرون
بد معاصر بمجمع الافضال / شیخ شیرین مقال شیخ کمال
آنکه شعر اشش چو میوه خجند / هست شیرین تر از نبات و ز قند
همه رفتند زین جهان خراب / رخ نهفتند در نقاب تراب
بهرشان هر چه خوانم و دانم / روح الله روحهم خوانم

در اصول و ترکیب خط گوید

طا نه خط اصول و ترکیبست / کرسی و نسبتش ترتیب است
بعد از اینها بود صعود و نزول / شمره هم دان خفیت بقبول
نسخ تعلیق را مجوز ارسال / کاندرین قال نیست هیچ مقال
هست ارسال در خطوط دگر / این بدان و ازین سخن بگذر

در نظر کردن خط استادان گوید

جمع

جمع میکن خطوط استادان / نظری می فکن در این و آن
طبع تو سوی هر کدام کشید / جز خط او دگر نباید دید
تا که چشم تو پر شود ز خطش / حرف حرفت چو در شود ز خوش
قلمی و آن یکی دگر نظری / بشنو این سخن بهری مرا
قلم مشق کردن نقلی / روز مشق خفی و شام جلی
نظری دان نگاه کردن خط / بودن آگه ز لفظ حرف و نقط

در سعی کردن خط گوید

هر خطی را که نقل خواهی کرد / جهد کن تا نکوبی آهن سرد
حرف حرفش نکو تامل کن / نه که چون بنگری تغافل کن
قوت و ضعف حرفها بنگر / دار ترکیب آن به پیش نظر
در صعود و نزول آن می پیچ / تا که خطی بری از آن ازین
باش از شمرهای حرف آگاه / تا بود صاف و پاک خاطر خواه

در ترقی کردن خط گوید

چون کسی خط روی در ترقی کرد   بنشین گوشه و هرزه مگرد
مختصر نامهٔ درست آور   از خط خوب وز پس نظر
هم بدان قطع و سطر و قلمش   ساز ترتیب با کسی رقمش
پس از آن مینویس سطری چند   خودپسندی بخویشتن مپسند
جهد کن تا ز مشق نقل خویش   نشوی غافل اگر کنی کم بیش
نقل را اهتمام باید کرد   سطر سطر آنش تمام باید کرد
نی که هر سطر چون یکی بنیاد   زانکه اگر دو حرف بد افتاد
بگذاری و بار سطر دگر   کنی آغاز زین غلط بگذر
کز غلط هیچ کس کسی نشود   بوریا هر گز اطلسی نشود

در قواعد خط گوید

نظم فرمودن قواعد خط   هست نزد فقیر محض غلط

نتوان

نتوان تیز تیز بنوشتن   وندرین باب نیست هیچ سخن
زانکه خط را حد و بدایت نیست   همه الفاظ کش نهایت نیست
لیکن از مفردات حرفی چند   میکنم عرض پیش ازین مپسند
هست الف بی کاف خرد دراز   با سر جیم و سین بدان ز آغاز
مد سین را کشیده و سر عین   نزد تو سازمش عیان بی شین
چند حرفی که هست صورتشان   جمله مانند هم یکی میدان
ذکر منظوم حرفها اینست   گر صوابست و گر خطا اینست
گرچه از مفرد و مرکب خط   از الف تا بهمزه و بنقط
جمله را میتوان قواعد گفت   یکدو سه نوع وا کنی نهفت
خط چو ظاهر بود توان گفتن   هنر و عیب آن و بنهفتن
ای که حرفی گرده بنیاد   بتو تعلیم چون دهد استاد
زانکه تعلیم خط بوجه حسن   غایبانه نمیتوان گفتن

سر خط غایب و تو حاضر نی | اعتراض تو نیست بی معنی
حسن خط دان که است پوشیده | کس ندانسته تا نکوشیده
تا نگوید معلمت بزبان | نتوانی نوشتنش آسان
شرح دادنش نمیشود کم | قلمی باشد و زبانی هم
معتبر لیک تو زبانی دان | تا شود آنچه مشکلست آسان

در نوشتن حرفها گوید

حرکت در الف نمی باید | گرچه آن از قلم نمی آید
بی و تی را اگر کشی تو دراز | اولش با اخیر مشرف ساز
لیک هر گه نویسیش کوته | راست باید کشید و بد آگه
کن سر جیم را تو نقطه و نیم | دور آنرا چنان دهم تعلیم
چون بتحریر در نمی آید | بتو تقریر اگر کنم شاید
الف کافها دراز اولیست | آخر کافها چه بی چه تیست

در سین

مد سین را اگر کشی تو دراز | اولش با اخیر مشرف ساز
این دو مصرع اگر مکرر شد | به ضروری از آن مقرر شد
وان سر عین صادی و نعلی | نیست نوع دگر بعین علی
سر عینی که با صعود بود | یا که چون عین بدال پیوندد
این دو نعلی بود دگر صادی | با تو گفتم ز روی استادی
لیکن این هر دو را بشکل دگر | که خوش آید بیا از آن مسطر
میتوان هم نوشتنش آسان | یکی از هم الا شد یکی بعنان
هی بود دال و فی و دو صادین | وین دو خط را دهند زینت و زین
بعد هی مد اگر بود خوبست | زانکه ترکیب خوب مطلوبست
میتوان نیز هی دو صادین | که صعودش کنی بسان دو عین
دو سه نوع دگر بود هی نیز | هست ظاهر بنزد اهل تمیز

در اصلاح خط گوید

بیت اصلاح خط پسندیده — نزد استاد نیست سنجیده
گر بود در ریش مه و حرفی چند — که باصلاح باشد آن در بند
بالضرورت از قلم کن اصلاحش — دور می باش لیک از الحاحش
نکنی از قلم تراش اصلاح — کاتبان را چه کار با جراح

در تعریف خوش نوشتن را گوید

ای که خواهی که خوش نویس شوی — خلق را مونس و انیس شوی
حفظ خط مقام خود سازی — عالمی را بنام خود سازی
ترک آرام خواب خواهی کرد — وین بعهد شباب خواهی کرد
سر بکاغذ چه خامه فرسودن — زین عمل روز و شب نیاسودن
ز آرزوهای خویش بگذشتن — وز ره حرص و آز بگذشتن
نیز با نفس بد جدل کردن — نفس بدکیش را بدل کردن
تا بدانی چه باشد اصغر چیست — بازگشتن بسوی اکبر چیست

وانچه

وآنچه با خود روا نمی داری — هیچکس را بدان میازاری
دل میازار از کسی زنهار — کز دل آزار حق بود بیزار
همه وقت اجتناب واجب دان — از دروغ و ز غیبت و بهتان
از حسد دور باش و اهل حسد — کز حسد صد بلا رسد بجسد
ورد خود کن قناعت و طاعت — بی طهارت مباش یک ساعت
حیله مکر را شعار مکن — صفت ناخوش اختیار مکن
هر که از مکر و حیله و تلبیس — پاک گردید گشت پاک نویس
داند آنکس که آشنای دلست — که صفای خط از صفای دلست
خط نوشتن شعار پاکانست — هرزه گشتن نه کار پاکانست
گوشهٔ انزوا نشیمن کن — یاد گیر این سخن ز پیر کهن

در شان حضرت مرتضی علی گوید

مرتضی شاه اولیا حقا — در زمان خلافت خلفا

انزوا از اشعار رسته بود | تا دشم وار هر گفت شنود
عرض تاریخ ماه سال کنم | تا کی این نامه را سیاه کنم

در تاریخ سالش گوید

سال اتمام نظم این نامه | نهصد و بیست زد رقم خامه
بود ماه نخست از اول سال | که بآخر رسید قال مقال
شرح آداب خط ز پیش رقم | کردم آخر درین رساله رقم
آنچه دانستم و ندانستم | گفتم القصه تا توانستم
هنر و عیب خود بیان کردم | آنچه بود نهان عیان کردم
ای خوش آنان که عیب پوشانند | نه که در خیل عیب کوشانند

حق نگهدار عیب پوشان باد
بالنبی وآله الامجاد

[illegible]

اصل اعیان جهان عین عرفان [illegible] اسرار علیست
[illegible] علیست
زمزم [illegible] و صفا و کعبه [illegible] علیست
زینت [illegible] علیست
بعد خیر المرسلین بگذری پیشوا علیست
باعث ایجاد عالم [illegible]
خیر و معنی و صورت [illegible]
رافع بنیاد گردون [illegible]
عقل اول [illegible]

کوثر و عین الحیوة و سدره طوبا علیست
محرم علم الهی عالم اسرار [illegible]
نقش [illegible] المرسلین [illegible]
نقطه حسن [illegible]
محفل آرای [illegible]
آستین قدر موسی را ید بیضا علیست
اولیا انوار [illegible] اصحاب و صفا
محیط [illegible]
در حقیقت جمله [illegible]
[illegible]

مرجع این قطره‌های فیض دریای علی است

عکس هر آیینه در عالم ز یک صورت عیان
موج‌ها گشته از یک چشمه پیدا و نهان
بیت مخفی تر از این نقش زن در عارفان
نور او شد جلوه گر در صورت معنی آن

خضر راه رهنورد لیلة الاسری علی است

رازداران لعوت کشف [illegible] المرسلین
عروة الوثقی حبل حق [illegible]
آیتی قدره گشته هادی راه یقین
روح و جسم [illegible] جان جبریل امین

منظر الارض نفخهٔ عیسی علی است

نوح و ابراهیم خضر و آدم و موسی علی است

احمد مرسل که شد معراج او عرش مجید
راز لطف حق [illegible] پرده را دید
جوهر [illegible] مقصود [illegible]
راه بود از نور ذات اولیا آن شب پدید
چهل [illegible] مقام قرب جان [illegible] رسید

در [illegible] آن [illegible] شمع [illegible] و هیچ وجود
شمع [illegible] حقیقت [illegible] نور [illegible]
در [illegible] جلوه [illegible] حسن [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] احتیاج [illegible]

آنکه مستغنی از دنیا و مافیها علی است

از [illegible] عقول [illegible] جهان آرای اوست
زانکه وجود است باقی [illegible] اوست
[illegible] از لعل [illegible] اوست
نفخهٔ روح [illegible] اوست

آنکه شد از نور او [illegible] و کواکب آشکار
آنکه [illegible] پیش [illegible]
حق طلب را [illegible]

گر علی حق نیست لیکن از روح حق جدا علی است

آنکه در امواج طوفان نوح را امداد [illegible]
آنکه از لطفش گلستان گشت آتش بر خلیل
آنکه [illegible] سلسبیل
قطره‌ای از فیض او عین الحیات [illegible]
ملک [illegible] جبریل

خلق را روز قیامت باعث احیا علی است

واقف است از علم [illegible]
مرجع خلق دو عالم [illegible]

نقش انگشتر سلیمان نبی را علیست

آنکه جان جمله دل از قلم عرفان او / ذات او در اینه آمد آینه انسان [illegible]

در حقیقت عقل کل کل کلیل الحمد خوان اوست / علم آدم از فیض روح قدس [illegible] ازال

نزد ارباب بصیرت گوهر یکتا علیست

گوهر بحر از فیض اندرم چو کان اوست / کهف [illegible] اوست

فیض جان روح موقوف بکف احسان اوست / ساقی صهبای اینعون از کف [illegible] علیست

کهف از تعلیم او آدم طلب نفس / سر از جلیکه اوست کثیر مقصود اجرا

واجب الجنس ان [illegible] / سر ارضا بکی اوست [illegible] و دلای او عمل

جامع وصف و کمال و دافع شر و ضلال / گشت آدم خطا از ولای [illegible]

۱۸ / اوست از آغاز و سر [illegible]

بلا جمله

قبله خیل ملایک مظهر اسما علیست

گر رسد از فیض او [illegible] بر زمین [illegible] [illegible]

آنکه فیض او بنور روح در جسم جهان / [illegible]

آنکه فیض او بدست [illegible] جسم و کان / [illegible] جان و [illegible] علیم

در تن عالم مدد از دست [illegible] / و اعلم الاولیا و عالم اعلی علیست

همچو جان در جسم بنگر کرده در عالم نهان / [illegible] اوست

کو بصیرت تا عیان بیند که از جا علیست / شمع [illegible] از [illegible]

کرسی و لوح و قلم از [illegible] و عرش عظیم / رافع [illegible] [illegible]

جلوه [illegible] رغیب [illegible] / آنجناب مصحف و نور [illegible]

[illegible]

لسان شاه صهبای فیض علت اولی علیست
باطن اسرار پیدا و پنهان [illegible] طلعت آن
دلبر کل عاشق و معشوق و عشق و عقل جان
روح جسم و صورت و معنی سر او نهان
فارس [illegible] [illegible] سیران
مشرق انوار خورشید جهان آرا علیست
نقطه بای که بود [illegible] [illegible] بدید
سر احمد الف گردید [illegible] گفت [illegible] شنید
از الف [illegible] [illegible] کجید
[illegible] لام واحد و فرد وحید
شاهد موجود بر یکتایی مولا علیست
آنکه [illegible] [illegible]
آنکه [illegible] [illegible]
آنکه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

جلوه

جلوه کرد [illegible] [illegible] کلمات علیست
از [illegible] [illegible] ترتیب
[illegible] [illegible] الباب
روز [illegible] [illegible]
عارفان [illegible] [illegible]
روز [illegible] آغاز و انجام [illegible]
اهل حق را در حقیقت محرم و مبدا علیست
آنکه شد [illegible] آدم [illegible] عیسیان
[illegible] آدم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جان
آنکه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] منبران
معنی [illegible] چراغ محفل دلها علیست
[illegible] حیوان [illegible]
حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] یعقوب [illegible]

202

ناخدای تیغ و در طور نیافت نعل را لا
انبیا در کشتی و مغز صعود پناه

محرم اسرار شاه بخت او ادنیا علت

است وصد بر در نیا از شاه اولیا
اهل علم اشتر اشتر در حقیقت النبی

مانده ایم از در بکشتی ما خود در طلاطم جدا
دردمندیم چو ما کرده از لا انت سرا

لیک در معنی امانتو دیگر بر ما علت

وله

تا جدا از [illegible] آن آرام دل ما مانده ایم
در هجر [illegible] تا کی از کلک وا مانده ایم

[illegible] صبر [illegible] محبت [illegible] جون
در غم او [illegible] دل از ره [illegible] مانده ایم

[illegible] از دل [illegible]
در بیابان [illegible] مانده ایم

دور

س و هم ره ب ب ب ب ه ره و ش
س ک ب ن ز ا د و ی و ا د ب
ز ن ط ن ز ا م ره ح خ و د م ا ق
ن ط ز د ل ب ا ک ف ک ب

٩٥

عرض

عرض محمد

٨٥

اکبر همین فرزند پور شیر خدا آنکه | در کربلا بشد به چنین تشنه لب قربانی

اکبر بارم رادسلی

ار این کلمه ...

باباعلی

٣٥٢

